

## شہید ماشا اللہ قادی



سامانہ جامع سرداران و دوہزار شہید استان بوشہر

محمدعلی	نام پدر
۱۳۴۲/۰۵/۳۰	تاریخ تولد
بوشهر - دشتستان	محل تولد
۱۳۶۱/۰۵/۰۷	تاریخ شهادت
کوشک	محل شهادت
آرپی جی زن	مسئولیت
پاسدار	نوع عضویت
پاسدار	شغل
سوم راهنمایی	تحصیلات
برازجان	مدفن

## زندگینامه

زندگینامه شهید

بسم رب الشهداء

شهید ماشاءالله قائدی فرزند حاج محمد علی در تاریخ ۳۰/۵/۱۳۴۳ در برازجان دیده به جهان گشود. وی دوران کودکی خویش را در خانواده آی مذهبی خویش رشد و نمو پیدا کرد بعد از آن وارد دوران ابتدایی از تحصیل خویش گردید. او در سنین نوجوانی خویش بسر می برد که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی به پیروزی رسید و ایشان چون دیگر مردم در تظاهرات بر علیه رژیم منحوس پلوی شرکت می نمود. وی در سرکوبی منافقین و کمونیست های آن زمان نقش ویژه آی از خویش ایفا می نمود. وی همیشه در نماز جمعه و جماعات شرکت می نمود و در بسیج محله فعالیت می نمود ایشان دیگران را تشویق به شرکت در نماز جماعت می نمود و خواهران را به حفظ حجاب توصیه می نمود. ماشاء... قائدی تحصیلاتش را تا پایان دوره راهنمایی بیشتر ادامه نداد ایشان همیشه دوست داشتند به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آید و همین طور هم گردید و ایشان به استخدام سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمد. وی در سپاه مشغول به فعالیت گردید و همیشه در انجام وظیفه نمونه بود او با شروع جنگ تحمیلی عراق بر علیه ایران به جبهه های نبرد حق بر علیه باطل اعزام گردید و در جبهه هم چون میادین دیگر نمونه بود او عاشقی دلسوخته برای امام و مملکت اسلامی خویش بود و در عشق به ولایت می سوخت او بار آخر که به جبهه اعزام شد برای انجام مأموریت به منطقه عملیاتی شرق بصره اعزام گردید که در آنجا مورد اصابت اهداف دشمن قرار گرفت و بر اثر جراحات وارده در تاریخ ۷/۵/۱۳۶۱ به فیض عظمای شهادت نائل آمد.

## وصیت نامه

ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احیا عند ربهم یرزقون . کسانی را که در راه خدا کشته می شوند مرده مپندارید بلکه آنان زندگانی هستند که نزد خدای خویش روی می خوردند.

اگر دین پیامبر اسلام استقامت پیدا نمیکند مگر با قتل من ای شمشیرها مرا در بر گیرد. امام حسین (ع).

با درود و سلام به ساحت مقدس ولی عصر امام زمان (عج) و بر منجی انسانیت امام خمینی و با درود بر روان پاک شهیدان راه حق و آزادی و سلام به خانواده آن شهیدان و رزمندگان پدر مادر برادر دوستان اقوام و تمام کسانی که در راه پیشبرد انقلاب سهمی داشته اند وصیتنامه خود را شروع می کنم باشد که مورد رضای خداوند متعال قرار گیرد و انشاءالله . ای امام جانم و جان پدر و مادرم و قبیله ام و اقوام و آشنایانم و مالم و سپر بلای تو باد. بار دیگر

سلام کرم فرزند کوچک و حقیر خود را بپذیر ای پدر و مادر

بدانید که در راه مقدس و هدف و آرمان مشخصی قدم گذاشته ام یعنی شهادت و این را نائب امام زمان (عج) عزیزمان خمینی بت شکن به ما نشان داد که در اصل راه خدا و قرآن است ای پدر و مادر و برادران و اقوام و دوستان عزیزم بعد از شهادت لباس عزا بر تن نکنید گریه برایم نکنید بلکه خوشحال و قامتان را بلند بگیرید . و ندای الله اکبر خمینی رهبر سر داده و سخن شهیدان راه خدا رابه مردم برسانید . و تو ای مادر جان از تو عاجزانه می خواهم برایم گریه نکنی زیرا که کسی در دامادی فرزندش گریه نمی کند امیدوارم اگر قطره اشکی هم از چشمت بیرون بیاید از روی خوشحالی باشد . مادر جان من می دانم که تو را بسیار ناراحت کرده ام بسیار شرمسارم خداوند متعال مرا ببخشد زیرا که درباره محبت پدر و مادر خداوند در قرآن سفارش بسیار کرده و بنده حقیر و فرزند نادان آنطور که باید و شاید عمل نکرده ولی امیدوارم که در راهی که رفته ام خداوند قسمتی از گناهانم را بپامرزد و توهم مرا ببخشی انشاءالله . و تو ای پدر بزرگوام پدرم اشک برایم نریز و به جای اشک ریختن ذکر خدا را بکن و اگر قطره اشکی از چشمت بیرون آمد اشک شادی باشد برای من عقب مانده و حقیر تنها نباشد برای تمام شهیدان باشد چون محمد و علی مردان پاک خدا . قدر زحمات تو را فراموش نمی کنم تو بسیار زحمت می کشی امیدوارم به رضای خدا باشد چون کار برای خدا خستگی ندارد و بعد اگر ناراحتی از من دیده ای مرا ببخش و حلالم کن . انشاءالله .

و اما به برادرانم و خواهرانم برادرانم صراط مستقیم را برگزینید و به طرف اسلام و قرآن بروید که تنها نجات دهنده انسان قرآن و اسلام است . همیشه نمازهای خود را بپا دارید و اول وقت بخوانید و با همه دوست و مهربان باشید و به یاد خدا باشید و در بعد اگر از بادر کوچکتان اشتباهی دیده اید مرا ببخشید و حلالم کنید و برایم اصلا گریه نکنید . و در بعد از تمام برداران و خواهرانی که در راه من راهنمایی من به صراط مستقیم زحمت کشیده اند بخصوص برادران و خدمتگذاران امت اسلامی بسیج سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کرد آموزشی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شیراز یادگان شهید عبدالله مسگر و دیگر برادران و خواهران از خدای بزرگ توفیق ادامه راهشان و سلامتی بیشتر و گرویدن به قرآن و اسلام و راهنمایی کردن بیشتر برادران و ادامه راه شهیدان را خواستاریم و امیدوارم اگر از من حقیر اشتباهی دیده انهد مرا ببخشند و حلالم کنند و انشاءالله .

و از دوستان می خواهم که صراط مستقیم بروند و گول ضد انقلاب اسلام و قرآن را نخورند این را بدانند و مطمئن باشید اگر را آنان را ادامه دهید و حرفهای آنها را گوش کنید در آینده ای نه چنددان دور پشیمان خواهید شد و پشیمانی در امن لحظه هم سودی ندارد و در پایان از تمام برداران و دوستان اقوامان اگر از من ناراحتی دیده اند عاجزانه می خواهم مرا حلال کنند از عمه و خانواده بزرگوارش می خواهم از اینکه من شما را ناراحت کرده ام مرا ببخشید و حلالم کنید شماها را به خدای بزرگ می سپارم و از خدای بزرگ توفیق صبر و استقامت به خانواده

شهدا و کسانی که فرزند انشان به جبهه حق علیه باطل رفته اند را خواستارم . وقتی بر مزارم آمدید برای من تنها فاتحه نخوانید اول برای تمام شهیدان وبعد برای علی و محمد و بعد برای من چون آنها خیلی جلوی من میباشند. خدایا چنان کن سرانجام کار

تو خوشنود باشی و مار رستگار

خدایا زندگیم را با سعادت و مرگم را در شهادت قرار بده .

امام را دعا کنید.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار .

رزمندگان را دعا کنید .

التماس دعا.

تشیع جنازه ام ساده باشد و قبرم ساده باشد . با برکت صلوات بر محمد و آل محمد .

۲۸/۳/۶۱ ماشاالله قاندى .

## خاطرات

بسم رب الشهداء

خاطره مادر شهید ماشالله قائد :

فرزندم به من گفت مادر جان من به جبهه می روم و ۱۵ روز بعد از شهادت حسام زاده (که نسبت خانوادگی با ما داشت) به شهادت می رسم. دقیقاً همین اتفاق افتاد فرزندم بعد از ۱۵ روز به شهادت رسید و به آرزوی دیرینه اش رسید. فرزندم بسیار مهربان و دلسوز بود خیلی ملام با همه رفتار می کرد با همه اعضای خانواده مهربان بود متواضع و فروتن وقت شناس بود از دیگر خصوصیات ایشان صفا و صمیمیت و گشاده رویی بود انس و علاقه زیادی به قرآن مجید و ذکر خدا داشت در نماز های جمعه شرکت می کرد ارادت خاصی به اهل بیت و ائمه طاهرین و امام خمینی و روحانیت داشتند. فرزندم دوست داشت که شغل مقدس نیروی انتظامی را برای خود انتخاب کرد و وارد این شغل شد. هنگامی که می خواست به جبهه برود ما اجازه نمی دادیم چرا که تحمل دوری و فراق از ایشان را نداشتیم. ولی فرزندم اصرار زیادی به رفتن داشت تا اینکه بالاخره با وساطت خاله اش ایشان رلاهی جبهه شد. از صحبت های گوهر بار شهید است که می فرمود اگر هدف خدمت به اسلام و جامعه و وطن است در جبهه هم می شود خدمت کرد و آن جا بهترین مکان برای خدمت کردن است.

بسم رب الشهداء

خاطره برادر شهید ماشالله قاندى :

در تابستان سال ۱۳۵۷ بود عصر روزی که به طرف بازار می رفتم که ناگهان در مسیر راهم پشت شهرداری متوجه تجمعی شدم به طرف آنها رفتم دیدم شهید ماشالله قاندى که در آن موقع جز تشکلهای انقلابی بود در وسط آن جمع ایستاده و دست فردی در دستش است از فردی سوال کردم چه خبر است گفت آن فردی که دستش در دست برادرت است عضو حزب کمونیست می باشد و چند تن از دیگر دوستان آن هم فرار کرده اند و بعد از مدتی دوستان وی را دستگیر کرده و به پایگاه بردند از طریق نامه ایشان را تهدید نمودند ولی ماشالله با خواندن این نامه سری تکان داد و گفت چه کسانی را می ترسانند.

در تابستان سال ۱۳۶۱ بود که ایشان از طرف سپاه پاسداران انقلاب اسلامی برای آموزش مخابرات به مدت دو ماه به پادگان شهید مسگر به شیراز رفتند که حتی در این مدت برای یک ساعت هم در منزل نیامد تا که بعد از این دوره فشرده فقط یک روز و شب این هم برای خداحافظی به منزل آمدند و سپس فردای آن روز دوباره از طریق همان پادگان به جبهه نوشک واقع در جنوب اهواز اعزام گردید به یاد می آورم در همان شبی که برای خداحافظی آمده بودند در منزل دور هم نشسته بودیم و صحبت جبهه و جنگ بود ما از او خواستیم که احتیاط خود را بکند و او در جواب گفت برایم دعا کنید که به دست دشمن اسیر نشوم یا به شهادت برسم با آنقدر در جبهه بمانم تا اینکه دشمن را سر جای خود بنشانیم تا دیگران هوس تجاوز به کشور و ودین و مکتب ما را نکنند که پس از مدتی حضور در جبهه در عملیات محرم شمال ۶۱ به ما خبر رسید که ماشالله در عملیات مفقود گردیده است ولی شخص من می دانستم که ماشالله به هیچ عنوان اسیر نمی شود و خوب من برای جستجو و چند نفر که از فامیلهای ما بودند به منطقه رفتیم و با اطلاعاتی که بدستم رسید یقین کردیم که ماشالله به شهادت رسیده است.

در دوران دبیرستان دبیری داشتند که فعالیت های ضد شاهنشاهی انجام می دادند و تعدادی از بچه را و همینطور ماشالله را بعنوان پخش کننده اعلامیه در نظر گرفته بود و از آنها استفاده می کرد آگاهی مرا به جای ماشالله گرفت و باز جویی مفصلی از من گرفتند من هم ود را به بی اطلاعی زدم و گفتم چیزی نمی دانم و بعد به ماشالله گفتم که مواظب خود باشد و از آن به بعد بیشتر مواظب خود بود.





سامانہ جامع سرداران و دوہزار ششمیہ استان بوشہر